

فضول‌باشی و کاندیداهای ناموفق استان‌داری

تا زمانی‌که هیئت دولت تکلیف استان‌داری اردبیل را مشخص نکند فضای حاکم بر انتخاب استان‌دار تیره‌تر خواهد شد. هر روز بر تعداد داوطلبان افزوده می‌شود و در نهایت لیست بلندبالایی از سینه‌چاکان خدمت به مردم و جامعه در سطح استان اردبیل به ثبت می‌رسد.

برخی‌ها بدجوری خوشخوراک هستند چرا که با یک روزنامه چند سطری می‌خواهند عنان اختیار استان‌داری را در دست بگیرند و برای خود و دوستان خدمت بکنند از جنس عالی و بی‌نقص‌اش.

می‌گویند یارو را به ده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت. برخی هم که ممکن است از پیشینه کافی برای رسیدن به چنین پست‌های حساسی برخوردار نباشند باز می‌خواهند فرصت را از دست ندهند چرا که معتقدند از این ستون به آن ستون فرجی است، شاید دری به تخته بخورد و او را بر بالای جلسه بنشانند و حکمران‌اش بکنند.

گفتم: فضول‌باشی باز چه خبر شده‌است که این‌چنین به‌سرعت سخن می‌گویید و به کسی فرصت اظهار نظر نمی‌دهی؟

گفت: مردی هر روز رأس ساعت معینی به گوشه میدان شهر میرفت و لحظاتی کلاهش را از سر بر می‌داشت و به‌شدت تکان می‌داد. روزی پلیس علت را جویا شد، گفت با این کار زرافه‌ها را دور می‌کنم.

پلیس پرسید: من اینجا زرافه ای نمی‌بینم، پاسخ شنید این نشان می‌دهد که من کارم را درست انجام می‌دهم.

حال این‌هایی که خود را لایق و سزاوار استان‌داری اردبیل می‌دانند شب‌ها نقشه می‌کشند و برنامه‌ها می‌چینند و صبح به کمک دوستان‌شان فضای مجازی را از خبرهای خوش، تماس با وزارت کشور، کار تمام شده‌است و فلانی در جلسه حضور یافت پر می‌کنند و بدین ترتیب فکر می‌نمایند که کار درستی انجام می‌دهند و با یک یا چند پست در فضای مجازی می‌توانند استان‌دار بشوند و عقده‌های تلمبار شده چندین ساله را خالی نمایند.

گفتم: فضول‌باشی می‌گویند آن‌هایی که صد دل عاشق استان‌دار شدن هستند

رایزنی‌های زیادی می‌کنند، دست به دامن خیلی‌ها می‌شوند، از ستادی و غیرستادی هزینه می‌کنند و خلاصه تا جایی که می‌توانند برای رسیدن به هدف تلاش می‌نمایند ولی در این راه تنها چیزی را که فراموش می‌کنند خداست! آن‌هایی که فقط قصد خدمت دارند و از توانایی کافی برخوردار می‌باشند نباید آویزان این مسئول و ملتمس آن یکی باشند، کافی است که به خداوند نظر کنند و به حمایت و پشتیبانی او دلگرم باشند.

گفت: همین‌که می‌بینی تا به امروز خیلی‌ها در رسیدن به استان‌داری اردبیل لب‌چشمه رفته و تشنه برگشته‌اند علتی جز فراموشی خدا و دل بستن به بندگان ندارند. غفلت از خدا و مغرور شدن به حامیان دارای پست و مقام و موقعیت، همیشه با موفقیت همراه نخواهد شد. به این داستان گوش بده و تو یکی کارها را به خدا بسپار که هر چه او صلاح ببیند همان می‌شود.

درویشی تهی‌دست از کنار باغ کریم‌خان زند عبور می‌کرد، چشمش به شاه افتاد و با دست اشاره‌ای به او کرد. کریم‌خان دستور داد درویش را به داخل باغ آوردند.

کریم‌خان گفت: این اشاره‌های تو برای چه بود؟

درویش گفت: نام من کریم است، نام تو هم کریم و خدا هم کریم. آن کریم به تو چقدر داده است و به من چه داده؟ کریم‌خان در حال کشیدن قلیان بود؛ گفت: چه می‌خواهی؟

درویش گفت: همین قلیان، مرا بس است! چند روز بعد درویش قلیان را به بازار برد و قلیان به فروخت. خریدار قلیان کسی نبود جز کسی که می‌خواست نزد کریم‌خان رفته و تحفه برای خان ببرد! پس جیب درویش را پر از سکه کرد و قلیان نزد کریم‌خان برد! روزگار سپری شد. درویش جهت تشکر نزد خان رفت. ناگه چشمش به قلیان افتاد و با دست اشاره‌ای به کریم‌خان زند کرد و گفت: نه من کریمم و نه تو؛ کریم فقط خداست، که جیب مرا پر از پول کرد و قلیان تو هم سر جایش هست.